



۲۰۱۸/۰۲/۰۹

سیدهاشم سدید

## نامه چهارم از سلسله نامه ها

حسیب الله عزیز، بعد از عرض سلام و آرزوی سلامتی تان:

در بحث دوم نه از صحبت های کلامی اثری بود و نه از مسائل فلسفی به گونه ای که از "وجود و عدم" پرسشی به عمل آمده باشد. همچنان نه از هدف آمدن و رفتن انسان، نه از چیستی زندگی و مرگ و چگونگی حیات قبل از زندگی و بعد از ممات، نه به چگونگی خلقت اشاره ای شده و نه این که انسان چیست و جایگاه او در نظام خلقت کجاست و غایت و کمال او در چیست و ... .

اشاره به کلام و فلسفه تنها در نامه دوم از سلسله نامه های من (اولین نامه به شما عزیز) شده بود، که اولی به پرسش های لازم دینی و تشریح یک سری مفاهیم و اصطلاحات دینی با استفاده از تعالیم دینی سر و کار دارد و دومی به مسائل خلقت و چگونگی و هدف آن و یک سری مسائل دیگر، که عمدتاً (پیش از این که فلسفه اسلامی به وجود بیاید و پیش از این که شاخه های دیگر فلسفه از آن جدا شود یا به آن افزوده گردد)، خارج از استدلالات و ساحت دینی قرار دارند.

در بحث دوم موضوع مطرح شده تنها شخصیت و درستی عمل دو انسان از روی منطبق بودن گفتار آن ها با کردار ایشان و با توجه به مقام انسان از لحاظ داشتن صفات نیک و کامل بودن و استغناء و بلوغ فکری - عملی مورد مذاقه قرار گرفته است - آنها به طور بسیار فشرده و مختصر با در نظر داشت درکی که ما از مفهوم "صدق" داریم. زیرا صداقت و عدم صداقت در پندار و گفتار و کردار است که ویژگی های مثبت و منفی شخصیت انسان ها را رقم می زند. مگر سعدی خود به این باور نبود که عالم بی عمل به زنبور بی عسل می ماند؟

این را هم می خواهم به اجازه شما عزیز اضافه کنم که شخصیت از نظر روان شناسان غالباً از طریق آزمون های عینی تعیین می گردد، نه از طریق پندارهای ذهنی!

به باور برخی از روان شناسان شخصیت یعنی "مجموعه ای از رفتارها و شیوه های تفکر شخص در زندگی روزمره که با ویژگی های بی همتا بودن، ثبات (پایداری) و قابلیت پیش بینی" مشخص می شود. به نظر گوردن آلپورت، روان شناس امریکائی، شخصیت، سازمان بندی پویایی در درون فرد و شامل آن دسته از نظام های روانی - فیزیکی

است که رفتار و تفکر او را تعیین می کند (کلمات رفتار و تفکر را من برجسته ساخته ام. در آینده هم اگر با کلمه برجسته شده رو به رو شدید، برجستگی را کار من بدانید).

دزدی را که دزدی می کند، کلاه برداری را که دست به کلاه برداری می زند، فردی را که دروغ می گوید و کسی را که اسرار مهم امنیتی کشورش را در برابر پول یا خدای په جات به بیگانه خبر می دهد و زمینۀ نفوذ و مداخله بیگانه را در امور وطنش مهیا می سازد، هر قدر ادعای پاکی و صداقت و خوبی کند و سنگ وطن دوستی به سینه بزند، در صورتی که از اعمال و کردار ناروای او مطلع باشید، با یک انسان پاک، راست کردار، جواد و باوجدان و وطن پرست نمی توانید مقایسه کنید. هیچ انسانی درست کار و درست پندار (صاحب اخلاق نیکو و وجدان) نمی تواند او را در زمره انسان های پاکیزه و ملبس به اخلاق نیک قرار دهد. در اینجا عمل شخص دیده می شود و عمل شخص مورد ارزیابی و ارزش گذاری قرار می گیرد، نه حرف او - البته برای کسانی که به پاکی و خوبی و صداقت و وطن دوستی و کار های شائسته ارج می گذارند و حق و حقیقت را می بینند و مستقل و آزاد فکر می کنند و از تفکرات مروج، ولی غالباً ابتدائی و دور از تصور دور هستند و در روشنی واقعیت ها فکر می کنند!

مسائل پاکی و خوبی و صداقت و از این قبل خصلت ها وقتی در رابطه به شخصیت یک انسان سنجیده می شود، از طریق عمل انسان ارزیابی می گردد و به اخلاق اجتماعی و روان انسان مربوط است، نه به فلسفه - البته اگر بحث از چیستی این مفاهیم باشد و ما آن ها را در نفس خود شان مورد دقت و تفحص قرار بدهیم، در آن صورت می توانید آن بحث را یک بحث فلسفی بخوانید - مثلی که بحث چیستی زیبایی با زیبا بودن که فارابی آن را این گونه و به بهترین وجه تعریف نموده است: "زیبایی کمال نهایی و وجود برتر یک موجود است." و زیبا از نظر وی "موجودی است که همه کمالات مورد انتظار از آن را داشته باشد!" فرقی به باریکی مو!

شما عزیز بحث ها و مفاهیم و اصطلاحات را با هم خلط می کنید. علت این کار تان چیست؟ مخدوش نمودن بحث؟ عدم آشنائی با معانی و مفاهیم مجرد و فلسفی؟ به کرسی نشاندن نظریات تان از راه استدلال و قیاس باطل یا مغالطه کردن؟ و یا انکار بدیهیات؟!

یکبار کلیات "حضرت سعدی صاحب بزرگوار" را باز و به بخش مواظ آن مراجعه نمائید و با چشمان خود ببینید که در کنار ستایش پیامبر اسلام، از چگونه انسان ها ستایش صورت گرفته و مدح چه کسانی گفته شده است و با چه الفاظ و عبارات و سوز و ناله و درد؟!

و به تواریخ رجوع کنید و بخوانید که اشخاصی که جناب سعدی از آن ها ستایش می کنند و مدح آن ها را می گویند و در مرگ شان ماتم می نمایند و به دور شان می نازند و دادگر شان می خوانند و آن ها را سر سرفرازان و تاج بزرگان می نامند و خطاب به جهانیان می گویند که به عدلش بنازند و خوش باشند که در دوران او زندگی می کنند و از خدای خویش تمنا می کنند که آرزو هایش را برآورد - یعنی باز هم در جنگ ها پیروزش گرداند و خزانه اش را پر تر سازد...

برای چه؟ چون از آن گنج و سریری که در عمر خود ندیده بود (اغراق شاعرانه در مدح ممدوح) پیوسته سیم و زر بی رنج برایش می رسید. گنجی که با چه بربریت و پس از چه جنگ ها و کشتار ها در بصره و مسقط و کیش و

بحرین و... و پس از چه اندازه ستمگری بر رعایای بی چیز و مظلوم به خزینه ای ممدوحان سعدی سرازیر شده بود!  
به شعر زیر توجه کنید:

ابوبکر بن سعد بن زنگی

مرا طبع از این نوع خواهان نبود - سرمدحت پادشاهان نبود/ولی نظم کردم به نام فلان - مگر باز گویند صاحب‌دلان/  
که سعدی که گوی بلاغت ربود - در ایام بوبکر بن سعد بود/سزد گر به دورش بنام چنان - که سید به دوران  
نوشیروان/جهانبان دین پرور دادگر - نیامد چو بوبکر بعد از عمر/سر سرفرازان و تاج مهان - به دوران عدلش بنام،  
ای جهان/گر از فتنه آید کسی در پناه - ندارد جز این کشور آرامگاه/فطوبی لباب کبیت العتیق - حوالیه من کل فج  
عمیق/ندیدم چنین گنج و ملک و سریر - که وقف است بر طفل و درویش و پیر/نیامد برش دردناک غمی - که نهاد  
بر خاطرش مرهمی/طلبکار خیرست و امیدوار - خدایا امیدی که دارد برآر/کله گوشه بر آسمان برین - هنوز از  
تواضع سرش بر زمین/گدا گر تواضع کند خوی اوست - ز گردن فرازان تواضع نکوست/اگر زیردستی بیفتد چه  
خاست؟ - زبردست افتاده مرد خداست/نه ذکر جمیلش نهان می رود - که صیت کرم درجهان می رود/چنوی خردمند  
فرخ نهاد - ندارد جهان تا جهان است، یاد/نبینی در ایام او رنجهای - که نالد ز بیداد سرپنجهای/کس این رسم و ترتیب  
و آیین ندید - فریدون با آن شکوه، این ندید/از آن پیش حق پایگاهش قوی است - که دست ضعیفان به جاهش قوی  
است/چنان سایه گسترده بر عالمی - که زالی نیندیشد از رستمی/همه وقت مردم ز جور زمان - بنالند و از گردش  
آسمان/در ایام عدل تو، ای شهریار - ندارد شکایت کس از روزگار/به عهد تو می بینم آرام خلق - پس از تو ندانم  
سرانجام خلق/هم از بخت فرخنده فرجام تست - که تاریخ سعدی در ایام تست/که تا بر فلک ماه و خورشید هست -  
در این دفترت ذکر جاوید هست/ملوک ار نکو نامی اندوختند - ز پیشینگان سیرت آموختند/تو در سیرت پادشاهی خویش  
- سبق بردی از پادشاهان پیش/سکندر به دیوار رویین و سنگ - بکرد از جهان راه یاجوج تنگ/تو را سد یاجوج کفر  
از زرست - نه رویین چو دیوار اسکندرست/زبان آوری کاندرا این امن و داد - سپاست نگوید زبانش مباد/زهی بحر  
بخشایش و کان جود - که مستظهرند از وجودت وجود/برون بینم اوصاف شاه از حساب - نگنجد در این تنگ میدان  
کتاب/گر آن جمله را سعدی انشا کند - مگر دفتری دیگر املا کند/فروماندم از شکر چندین کرم - همان به که دست  
دعا، گسترم/جهانت به کام و فلک یار باد - جهان آفرینت نگهدار باد/بلند اخترت عالم افروخته - زوال اختر دشمنت  
سوخته/غم از گردش روزگارت مباد - وز اندیشه بر دل غبارت مباد/که بر خاطر پادشاهان غمی - پریشان کند  
خاطر عالمی/دل و کشورت جمع و معمور باد - ز ملک پراگندگی دور باد/تنت باد پیوسته چون دین، درست - بداندیش  
را دل چو تدبیر، سست/درونت به تایید حق شاد باد - دل و دین و اقلیمت آباد باد/جهان آفرین بر تو رحمت کناد - دگر  
هرچه گویم فسانه ست و باد/همینت بس از کردگار مجید - که توفیق خیرت بود بر مزید/نرفت از جهان سعد زنگی  
بدرد - که چون تو خلف نامبردار کرد/عجب نیست این فرع ازان اصل پاک - که جانش بر اوج است و جسمش به  
خاک/خدایا بر آن تربت نامدار - به فضل که باران رحمت ببار/گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد - فلک یاور سعد  
بوبکر باد. شاید بگوئید که امکان دارد که ممدوحان سعدی واقعاً انسان های نیک، عادل و... بودند! در برابر این  
تصور باید عرض کنم که شما عزیز در طول تاریخ مدون انسان یک امیر، یک حاکم و سیاستمدار بر سر اقتدار را،  
تحت هر نامی که حاکمیت کرده باشد، به من به طور نمونه نشان بدهید که قبل از خود به رعایایش فکر نموده باشد

و محل رهائشش با محل رهایش مردم فرق نداشته باشد؛ یا اندکی فرق داشته باشد و کاخش به قیمت ویرانی صد ها هزار کوخ آباد نشده باشد.

اگر یکی را به طور نمونه به من نشان دادید که خود در فقر و تندستی زندگی کرده باشد و پیش از این که به خود و به فامیل خود فکر کند به رعایای خویش اندیشده باشد، من همه حرف هایم را با معذرت پس می گیرم. همچنان یک شاعر را به من نشان بدهید که به دربار امیران و حکام و شاهان و امپراتوران و خلفاء رفت و آمد داشته باشد، بی آن که مدح آن ها را نگوید و راست را دروغ و دروغ را راست نساخته باشد! در این مورد ما از کتاب های تاریخ هم بی نیاز هستیم، زیرا تا حدودی زیادی عقل و تجربه هر یک از ما ها به ما یاری لازم را می رساند!!

شما عزیز پرسیده اید که از کجا می دانیم سعدی از آن ها ستایش کرده است؟ همچنان تلویحاً فرموده اید که از کجا می دانید که ستایش شونده ها (امیر و وزیر و رجال مهم دولتی که دستی دراز در ربودن حق بیچارگان داشته اند و دستان شان به خون هزارها انسان رنگین هستند و در خرابی و تباهی صدها ده و شهر نقش مستقیم و اولی داشته اند) انسان های منفوری بوده اند و از کجا می دانید که سعدی مورد شفقت و لطف این گونه انسان ها قرار می گرفت؟ اگر قرار باشد که مسائل را این گونه ارزیابی کنیم، پس ما حق نداریم در مورد سائر شخصیت ها و وقایع خوب و بد تاریخ خود و غیر از خود، هر کس و هر واقعه ای که باشد، حرفی از کس یا کسانی را بپذیریم! همه آنچه داکتر صاحب زمانی یا کاتب و میر غلام محمد غبار، یا مؤرخان دیگر و... می نویسند، باید مانند حرف های من باشند که در واقع حرف من نیست، بلکه حرف صد ها و هزارها مؤرخ است که در طول تاریخ بر روی هم انباشته شده اند. همه در رابطه شخصیت های تاریخی - علمی - فرهنگی - اجتماعی - سیاسی - دینی که بعضاً قرن ها و هزاره ها پیش مرده اند، گاه گاه صحبت می کنیم. هیچ یک از ما از شکمبه خود چیزی در رابطه چنین افرادی نساخته ایم، ولی همیشه در وقت ضرورت، بدون تردید به اسنادی که بازگو کننده اعمال خوب و بد مردمانی هستند، استناد می کنیم!! باز هم به عرض حضور مبارک می رسانم که صداقت انسان صادق از همگونی نیت و گفتار و عمل وی عینیت می یابد!

سی و پنج - سی و شش سال قبل در شهر بن گردهمائی بود. کسی به نمایندگی یک حزب صحبت می کرد. از حق نگذیریم حرف های خوب و به اصطلاح "کته کته" زیاد می زد، مانند همه سیاست بازان و مبلغان دینی. جوانی عیار مشرب و سرشار، از همان کاکه های شاه شهید، از میان جمعیت برخاست و رو به طرف آن مرد نموده گفت: برادر! همه تان حرف های زیبا و شرین و باب دندان می زنید، اما افسوس که هیچ کدام تان عمل ندارید! این جوان سوادى چندانی نداشت، ولی به اندازه ای هوشمند بود که تمیز حرف خوب و عمل بد را بکند! در مورد آن انقلابی دو آتشه ای که از جامعه بدون طبقه و انسان مرفه و آزاد و... داد می زند و از سوسیال پول می گیرد و موتری بیست هزار اوروئی سوار می شود، چگونه باید قضاوت نمود. به چه باید باور داشت؟ به قسم های این گونه انسان ها یا به دم خروسی که از زیر عبای شان نمایان است؟

من نمی دانم که نظر شما عزیز در مورد کسانی که حرف شان با عمل شان یکی نیست، چه است - قاعدتاً باید همانی باشد که از آن من است - ولی من این انسان ها را به هیچ وجه قابل تحویل گرفتن نمی دانم و قابل ستایش نمی یابم! کرزی و نظام را بد و بیراه می گویند و کشور را اشغال شده می خوانند، اما پیش وزیرش می روند که به ما کار

بدهید! با معذرت ناخواسته از اصل داستان دور شدیم. بعضی وقت ها انسان با دیدن دو روئی ها، به خصوص در میان کسانی که خود را کوه استوار مقاومت و منبع تمام خوبی ها می دانند، چه در راست و چه در چپ، از غصه زیاد نمی تواند خود را کنترل کند. برگردیم:

در باب شعری که شما از سعدی در نظر اول تان در دریچه نظریات نقل نموده اید، من تأملات و ملحوظات خود را دارم، که قسماً و به گونه ای در نامه اول من عنوان شما به عرض رسیده است. من این برداشت ها را برداشت های بشری می دانم، که هیچ ارتباطی با پندار، گفتار و کردار خدای عالمیان ندارد! برداشت هائی انسان هائی که یا از بی بضاعتی چیزی برای گفتن ندارند، یا جرأت نمی کنند واقعیت ها را به مردم بگویند - چون حداقل عکس العمل تندخویان، حتی فهمیده های شان "بی حیا" گفتن و تعرض به شخصیت است - یا نمی خواهند واقعیت ها را به مردم بگویند، چون گفتن واقعیت ها و باز شدن گوش مردم از نظر عواید و طفیلی زندگی کردن به نفع شان نیست! یا این که می خواهند نیت و خواست خود را به نام خدا در ذهن مردم القاء نموده آن ها را از خواستن حق خود، به نام این خدا بالاخره در این یا در آن جهان پاداش صبر آن ها را رعایت خواهد کرد، از شکوه و شکایت و ناله و زاری و شورش علیه بیدادگران مفت خوار و مداحان بی شمار، که خود شان هم یکی از آن ها می باشند، همینطور علیه متشرعان منحرف باز دارند!

ببینیم دیگران، نوگرایان و متفکرین آزاد اندیش ریزبین و تمام نگر، درباره سعدی بزرگوار شما عزیز چه گفته اند: - سعدی بیش از آن که تابع اخلاق به صورت مطلق و فلسفی باشد، مصلحت اندیش است و ازین رو اصولاً نمی تواند طرفدار ثابت و بی چون و چرای قاعده ای باشد که احياناً در جای دیگری آن را بیان کرده است. برخی از نوگرایان معاصر ایران، آثار او را غیر اخلاقی، بی ارزش، متناقض و فاقد نظم سیستماتیک قلمداد کرده اند. - روزگار خود را با تقدیم شعری یا نصیحتی به امیران و رعایا و طرفداران خود و پذیرش هدایای آنها می گذراند (جان ریپکا ایران شناس اهل چک).

- سعدی بیش از آن که تابع اخلاق به صورت مطلق و فلسفی باشد، مصلحت اندیش است و ازین رو اصولاً نمی تواند طرفدار ثابت و بی چون و چرای قاعده ای باشد که احياناً در جای دیگری آن را بیان کرده است. مثلاً راستگویی یک ارزش است؛ اما ممکن است شرایطی واقع شود که مصلحت، دروغ گفتن را ایجاب کند. سعدی در اولین حکایت از فصل اول گلستان، شرایطی را تصویر کرده است که در آن ارزش راستگویی زیر پا گذاشته می شود؛ در غیر این صورت نادانی پادشاه و بی رحمی وزیرانش باعث کشتار بی مورد می شود. سعدی در عالم واقع نیز به طور مطلق از یک سری قواعد اخلاقی ثابت پیروی نکرده است. (به نظر بسیاری از انسان ها دروغ، دروغ است، اما سعدی دروغ به مصلحت را جائز می داند و می گوید: "دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز!" بلی، همان موضوع راست و دروغی که من بدان نظر و اشاره دارم، نه زبان و شعر و ادبیات و چیز های از این قبیل).

- او از جمله شاعرانی است که جابلیوسی را نمی پسندد و ترجیح می دهد در قصیده به جای مدح گفتن، تذکر بدهد. اما هلاکو خانی را، که آخرین خلیفه عباسی را به قتل رسانده است، تمجید می کند و در همان زمان، برای خلیفه نیز

سوگواری می کند؛ حال آن که حاکم شیراز - که سعدی او را تمجید کرده است- برای شکست دادن همین خلیفه، لشکری را به کمک هلاکو خان گسیل کرده بود. (کلمه "اما" را من برای توجه شما عزیز برجسته ساخته ام!)

- یگانه انگیزه انتخاب تخلص سعدی نشان دادن "حق شناسی" در برابر عنايات سعد بن زندگی، حاکم شیراز، است.

- بعد از مرگ پدر سعدی در شیراز تنها ماند. در سایه توجه اتابک سعدی که از همان دوران بر اثر هوش و ذکاوت بالای خود نزد همه انگشت نما بود رهسپار بغداد گشت و وارد مدرسه نظام شد. (عنايات و توجه را من برجسته ساخته ام).

- صالح مهدوی در کاروان ادب مقاله ای دارد معنون به "زندگی نامه، آثار و اشعار سعدی". او درجائی از مقاله اش می نویسد: "...سعدی در حدود ۶۵۵ قمری به شیراز بازگشت و در خانقاه ابو عبدالله بن خفیف مجاور شد. حاکم فارس در این زمان اتابک ابوبکر بن سعد زنگی (۶۲۳-۶۵۸) بود که برای جلوگیری از هجوم مغولان به فارس به آنان خراج می داد، یکسال بعد از فتح بغداد به دست مغولان (صفر ۶۵۶) در دوران وی سعدی مقامی ارجمند در دربار به دست آورده بود. در آن زمان ولیعهد مظفرالدین ابوبکر به نام سعد بن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست به سعدی ارادت بسیار داشت. سعدی بوستان را که سرودنش در ۶۵۵ به پایان رسید، به نام بوبکر سعد کرد. هنوز یکسال از تدوین بوستان نگذشته بود که در بهار سال ۶۵۶ دومین اثرش گلستان را بنام ولیعهد سعد بن ابوبکر بن زنگی نگاشت و خود در دیباچه گلستان نوشت: هنوز از گلستان بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

- از حکایتی در عالم طفولیت، بوستان، باب نهم، می توان فهمید که پدر سعدی از کارکنان ساده دیوان اما در رفاه بوده:

ز عهد پدر یادم آید همی      که باران رحمت بر او هر دمی  
که در طفلیم لوح و دفتر خرید      ز بهرم یکی خاتم و زر خرید  
بدر کرد ناگه یکی مشتری      به خرمائی از دستم انگشتی  
چون شناسد انگشتی طفل خرد      به شیرینی از وی تواند برد

الخ.

(به بخشش سخاوتمندانه حاکمان صاحب خزینه های پر از جواهر و سیم و زر بنگرید که حتی کودکان خادمان شان در ایام طفولیت، زمانی که آن ها هنوز ارزش گوهر و سیم و زر را نمی دانند و به شیرینی فریفته می گردند، صاحب انگشت و کر و فر می شوند - آنها در جوامعی که میلیون ها انسان نان برای خوردن، لباس برای پوشیدن و سقفی برای پناه گرفتن در زیر آن در بالای سر شان نمی یابند. آیا حمد گفتن چنین حاکمان از سوی مداحانی فروخته شده در مقابل پول دربار، قابل بخشش و اغماض است؟ مداحانی که در عمل و به خاطر یک مشت پول ناچیز و ناقابل هم خلق را فراموش نموده اند و هم خدا و پیامبر را).

- **تخلص** نام هنری است که شاعر برای خود برمی‌گزیند و در اشعار خود (به خصوص در **غزل**) از آن استفاده می‌کند. بسیاری از شاعران، از جمله سعدی، با تخلص خود مشهورند. سعدی تخلص خود را به واسطه ارادتی که به **سعد بن ابوبکر**، فرزند حاکم وقت **شیراز** داشت، انتخاب کرده‌است. او در استفاده از تخلص بسیار جدی بوده و در ۹۷٪ از غزلیاتش از تخلص استفاده کرده‌است. تخلص اغلب در **بیت** آخر غزل قرار داده شده، اما در مواردی نیز بعد از بیت تخلص، یک یا چند بیت دیگر آمده‌است. سعدی در ۵۷ درصد موارد، تخلص خود را به صورت سوم شخص مفرد به‌کار برده؛ یعنی در این ابیات خبری از خود داده‌است و در بقیه موارد از **بوم شخص مفرد** استفاده کرده و خودش را مخاطب قرار داده‌است. (متوجه شده‌اید که ارادت سعدی به حاکم شیراز و ارادت حاکم شیراز به سعدی متقابل است؛ یکی پول و عزت کاذب می‌دهد و دیگری مدح می‌کند!)

در این که سعدی شاعر و استاد سخن بود، زبان شیوا داشت و یکی دو تن را در میان فارسی‌زبانان نمی‌توان با او برابر کرد و شریف‌ترین آثار فارسی را به شکل نثر و نظم تقدیم جامعه فارسی‌زبانان و شعر دوستان نموده‌است، هیچ تردیدی وجود ندارد. به حق گفته‌اند که دائره سخنش از کران تا کران جهان گسترش یافته‌است و سخنان زیبا هم زیاد دارد، اما سخن ما بر سر شعر و شاعری و سخنوری و استاد سخن بودن او و "حرف" نیست؛ در چند حرف‌های او هم عالم حرف است! زبان سعدی تأثیر به‌سزائی در رشد و غنای زبان و ادبیات فارسی دارد. شعر و نثر سعدی همواره به عنوان منبعی برای آموزش زبان فارسی به کار رفته‌است و ضرب‌المثل‌ها و حکایات و غزلیات او همواره ورد زبان‌ها و زینت‌نیشته‌ها بوده‌است و...، اما گفتار ما بر سر شهرت و عظمت او در زبان و ادب نیست، بلکه در منطبق نبودن عمل وی با گفتارش می‌باشد!

من خر و شتر را با یک دیگر، که هر دو حیوانند و به حکم غریزه عمل می‌کنند، مقایسه نمی‌کنم؛ دو انسان را که باید دارای انسانیت و شرافت؛ و باید دارای عقل و احساس و اخلاق و عاطفه باشند، در روشنی آنچه می‌گویند و می‌کنند، با توجه به شأن و مسئولیت‌های انسانی آن‌ها، مقایسه می‌کنم. با توجه به دردی که خودم با همه حواسم از بی‌عدالتی‌ها در طول موجودیت انسان‌ها احساس می‌کنم و با توجه به درد و رنجی که بی‌نوایان و ستم‌دیدگان بی‌پناه دارند، دو انسان را به طور نمونه در برابر هم قرار می‌دهم! دو انسانی را که اعمال‌شان آئینه تمام‌نمای شخصیت و افکار و نیات‌شان است.

خلاصه کلام: انسان‌ها دارای ابعاد گوناگونی فکری - روانی - اخلاقی - روحی - جسمی هستند. من همان بعد عاطفی و مسئولیت‌پذیری - روحی و اخلاقی - آن دو را در رابطه با ظالم و مظلوم، ستمگر و ستمکش، دارا و نادار و زورآور و کم‌زور و در رابطه با اعمال‌شان مورد مذاقه قرار داده، انسان خوب بودن آن‌ها را معین می‌کنم. هدف من خدا پرستی و نویسنده بودن و شاعری آن دو نبوده‌است. شریعتی در انسان دوستی خود، گذشته از این که هم مسلمان بود و هم نویسنده و شاعر، و در مبارزه با استبداد و استعمار و استثمار، در عمل نسبت بسیار انسان‌ها برجستگی و رجحان داشته‌است! هر کسی که به چنین انسانی توهین کند، به خود توهین کرده‌است. من در بعضی موارد با شریعتی همفکر و هم‌اوا نیستم، اما با آن به شخصیت او به استواری اش در راه اندیشه و اعتقادش و در عزتی نفسی که داشت سخت احترام دارم. شاید فکر کنید که چرا از یک ایرانی اینقدر تعریف می‌کند. دو دلیل دارد: یکی، چون شعری از وی در ارتباط شعر "منم زیبا"ی سهراب سپهری نقل شد؛ و دوم، من از انسان‌های استوار،



ولو دشمن من هم باشند، خوشم می آید و آن ها را شائسته احترام می دانم. دلیل دیگری ندارد! جمله "رنگ اش را گم کن" به هیچ شخص معین و مشخصی مربوط نمی شود. بیان عام است که همه کسانی را که حرف می زنند، ولی عمل نمی کنند یا خلاف حرف خود عمل می کنند، در بر می گیرد! زبان باریکی هائی دارد که باید بدان توجه شود دوست عزیز!!

از نبود انسجام در یادداشت اخیر تان چنان استنباط کردم که خسته شده اید. بنابراین می خواهم با اجازه نامه نویسی با شما عزیز را با نوشتن همین نامه به پایان برسانم. گفت و گو برای آن است، که انسان از آن بیاموزد، در غیر آن آب در هاون کوفتن خواهد بود!

در مورد ترکیب "رحمة الله علیه" من هنوز هم گمان دارم که آن را در یادداشت شما دیده ام. شاید برای امحای آن دست های دراز یا جن های انسان نما وجود داشته اند. اگر چنین نباشد، شما مرا با قلب بزرگی که دارید ببخشید! اگر حرفی و کلامی تا یا بالا گفته شده باشد، به مرحمت و از روی لطف آن را نادیده بگیرید. انسان عاری از خطا نیست و من هم یک انسان هستم و...

